

# مصلحت ملی و مصالح دیگر

ترجمه تورج امیدی

برای ارائه هرگونه توضیح، تعریف، پیش‌بینی یا تفریری درباره تعیین رفتار بین‌المللی، مفهوم روابط مصلحت ملی علی‌رغم ابهام موجود در آن، نقش اصلی را بازی می‌نماید. دانشجویان و وکلای بین‌الملل تقریباً متفق‌القول هستند که مجوز اصلی عملکرد دولت، مصلحت ملی می‌باشد. مخالفت‌ها زمانی بروز می‌کنند که سئوالات جوهری و مفهومی در خصوص مصلحت ملی مطرح می‌شوند: چگونه به یک تعریف بی‌عیب و مورد قبول عموم برای مصلحت ملی می‌رسیم؟ چه مسئله‌بخصوصی می‌تواند در رابطه با مصلحت ملی یک کشور مفروض و مردم آن کشور در یک زمان فرضی و در خصوص یک موضوع فرضی وجود داشته باشد؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد که اولویت‌های عملکرد دولت چه خواهد بود و اینکه چه وقت و چگونه به اجرا در خواهند آمد؟ دشمنان چگونه و توسط چه کسی شناسائی می‌شوند؟ نقش دولت در زمان مواجهه با اختلافات جدی داخلی ناظر به اهداف و ارزشهای ملی چیست؟

برای هر یک از این سئوالات پاسخ‌هایی از مخالفان و موافقان در جهت توجیه نظرات آنها تحت نام مصلحت ملی وجود دارد. آلسیبیادس اظهار می‌نماید زمانی که با شور و شوق به اهالی آتن دستور داد که تمام آنچه را که می‌تواند باعث صف آرایی فاجعه بار سیسیلی‌ها در طول جنگ پلوپونز گردد از بین ببرند؛ با این عمل، مصلحت آتن باستان را در نظر داشت. ناپلئون می‌گوید لشکرکشی به روسیه و پس از آن یعنی زمان پایه‌ریزی آخرین جنگ نومیدانه در واترلو، براساس مصلحت فرانسه عمل می‌نمود. لینکلن

استدلال می‌کرد که فروپاشی وحدت ملی می‌توانست بسیار دردناکتر از جنگ داخلی باشد. آدولف هیتلر سیاستهای توسعه‌طلبانه خود را که شامل نقشهٔ احمقانه جنگ در چند جبهه نیز می‌شد تحت عنوان مصلحت ملی آلمان توجیه می‌نمود. ژوزف استالین با میلیونها هزینه، کشاورزان روس و دیگر عوامل ضد شوروی را با نام مصلحت اتحاد شوروی از بین برده یا جابجا نمود. لیندن بی. جانسون معتقد بود که مصالح آمریکا و دنیای غرب در گرو مقابله با تمدن هندوچین می‌باشد. در هر یک از این نظرات و بسیاری مثالهای دیگر در می‌یابیم که رهبران، سیاستهای خارجی خود را تحت عنوان مصلحت ملی توجیه می‌کنند. اما چگونه می‌توانیم عاقلانه بودن یا انفاقی بودن این سیاستها را بر اساس آزمایشهای بزرگ تاریخ ارزشیابی نمائیم؟ در ادامهٔ این مقاله، سعی در روشن‌تر نمودن این سؤال داریم.

### تعریف مصلحت ملی: یک هنر یا یک علم؟

در زمینهٔ روابط بین‌الملل بین عقیده کسانی که معتقدند مصلحت ملی به‌طور عینی و معقول بدست می‌آید و افرادی که تعریف مصلحت ملی را عبارت از تنازعی بین نظرات و ترجیحات شخصی می‌دانند که در آن مصلحت ملی یکی نتیجهٔ سیاسی می‌باشد، یک تفاوت اساسی وجود دارد. برای گروه اول تشخیص مصالح ملی یک علم بوده و برای گروه دوم، یک هنر است.

پدر مکتب فکری اول که معمولاً به‌نخبه‌گرایان معروفند، افلاطون می‌باشد. بنظر او منافع عمومی زمانی حاصل می‌شود که یک شاه فیلسوف توسط افرادی تحصیلکرده، مستقل و مشاورانی روشنفکر همراهی شود. این افراد قادرند با مدنظر قرار دادن مصالح عمومی و بدون توجه به آرزوهای افراد قشری مسلک و بدون موافقت با فشارهای خود خواهانه و فرقه‌ای به اتخاذ تصمیمات آگاهانه و عاقلانه بپردازند. مفروضات اساسی این مکتب فکری به شرح زیر می‌باشد:

۱- افرادی قادر به اتخاذ تصمیمات معقول و آگاهانه هستند که در جهت تفکر برای منافع جمعی انتخاب شده و آموزش دیده باشند.

۲- این عده قلیل که دارای قدرتی عظیم و بی‌کنترل هستند، توسط این قدرت به تباهی کشیده نمی‌شوند.

۳- زمانی که تصمیمات مورد پسند جامعه اتخاذ می‌گردند، این تصمیمات می‌توانند به نحو مؤثری توسط نظام‌های اداری دارای آموزش مناسب، متعهد، و مطیع به مرحلهٔ اجرا در آیند.

عقاید افلاطون همچون وحی برای حکومت‌های دیکتاتوری، چه راستگرا و چه چپگرا مورد استفاده واقع شده است. حکومت‌های دیکتاتوری نظیر نظام‌های تک‌حزبی توده‌ای، دیکتاتوری مقتدرانه و پدرسالاری معمولاً بر این عقیده‌اند که باید شالودهٔ اصلی سیاستها را بیش از نکات ریز و باریک همچون مناظرهٔ عمومی، مشاوره، تشریک مساعی و انتقاد

مورد نظر قرار داد. مدافعان اقتدار طلبی معتقدند یک نفر که دارای توانائی، تعقل، اطلاعات و بالاتر از همه قدرت باشد، می‌تواند خوب تصمیم بگیرد، در صورتیکه در یک جامعه پیچیده و قانونمند بیش از آنکه عمل قابل توجهی صورت گیرد، لفاظی در می‌گیرد. پدر مکتب فکری دوم که معمولاً به عنوان مکتب مردم سالاری شناخته می‌شوند، ارسطو می‌باشد. بنظر او بهترین روش تعریف منافع عمومی (برای مثال، مصلحت ملی) از طریق فرایند مردم سالاری است. این فرایند شامل مباحثات آزاد و مداوم و بیان احساسات مختلف با توجه به منافع عام می‌باشد. تصمیمات - که معمولاً ترکیبی از عقاید مختلف هستند - توسط اکثریت مردم (بواسطه نمایندگانشان) اتخاذ می‌شوند، و در عین حال حقوق و عقاید اقلیت نیز در نظر گرفته می‌شود، مفاد اصلی این مکتب فکری عبارتند از:

- ۱- مصلحت جمعی بخودی خود و بطور علمی حاصل نمی‌شوند، این مسئله شامل رجحانهای فردی و گروهی است که معمولاً در برگزیده مسائل ذهنی بوده و در عین حال مورد قبول اکثریت نیز می‌باشد. بنابراین هیچ مقیاس قابل قبول جهانی برای انتخاب سیاستهای محتاطانه، عاقلانه، مؤثر و سودمند وجود ندارد.
  - ۲- در چنین نظامی از کثرت گزائی ذهنی، مصلحت جمعی به سادگی و راحتی با توجه به خواست اکثریت مردم و بر پایه روش مورد به مورد حاصل می‌شود.
  - ۳- تصمیمات مصلحت عمومی به مجرد اتخاذ و اجرا رسمیت نمی‌یابند، بلکه بر اساس نظرات عمومی باید بارها و بارها مورد مرور، بازبینی و بازنگری قرار گیرند.
- از نظر تاریخی، راه ارسطو بسیار مناسب‌تر از راه افلاطون بنظر می‌رسد چرا که تصمیم‌گیری از طریق مراحل علمی و عقلانی مشکل بوده است. برای هر چه بیشتر روشن کردن این مسئله به یک مثال مشخص توجه می‌کنیم. در سالهای ۶۲-۱۹۶۱، جان اف. کندی، رئیس جمهور وقت آمریکا، به ترتیب دو تصمیم بسیار مهم گرفت، یکی تهاجم به خلیج خوکها و دیگری به انزوا کشاندن کوبا. هر دو تصمیم جزیره کوبا را در بر می‌گرفت و نیاز به استفاده مغرضانه از نیروهای مسلح آمریکا داشت و برای دستیابی به تغییرات سیاسی و استراتژیک در کوبا اتخاذ شده بود. تهاجم به خلیج خوکها به یک شکست مبدل شد. در حالیکه به انزوا کشاندن کوبا در طول بحران موشکی بالاخره منجر به خارج کردن بدون خون‌ریزی موشکهای دوربرد روسی از کوبا شد. سنجش پیشاپیش در مورد هر یک از این تصمیم‌گیری‌ها بسیار مشکل بود. هم اکنون پس از وقوع مسئله می‌توانیم تصمیم‌گیری ۱۹۶۲ را ستایش کنیم چرا که به محدودیتهای سودمندی منجر شد و تصمیم‌گیری ۱۹۶۱ را از آنجا که به شکست بدی منجر شد مذمت نماییم. از آنجا که تصمیمات سختی در طول تاریخ باید اتخاذ شود، رهبران ملی بایستی به این باور برسند که سیاستهایی را بکار برند که فکر می‌کنند به صلاح مملکت است، و بگذارند که شانس و تاریخ در نهایت به قضاوت عمل آنها پردازند. لینکلن در این باره نظر خاصی دارد مبنی بر اینکه:

«من بهترین کاری را که فکر می‌کنم درست است و قادر به انجام آن هستم، تا رسیدن به هدف دنبال می‌کنم. اگر نتیجه کار مثبت باشد، هر آنچه را که بر علیه من گفته شود به پیشیزی نخواهم گرفت و اگر نتیجه کار غلط از آب در آید، حتی اگر فرشته هم قسم یاد کند که من بحق بوده‌ام، باز تفاوتی نمی‌کند.»

به عقیده ما مصلحت ملی باید ترکیبی از نظرات ذهنی و عینی باشد. ما مسلم می‌دانیم که در جوامع سیاسی بزرگ همچون حکومت‌های ملی، بدون در نظر گرفتن نوع حکومت آنها، «قانون آهنین الیگارشی» عملی خواهد بود. این بدان معناست که تصمیمات دولتی تنها بوسیله عده معدودی از زنان و مردان اتخاذ می‌گردد. این تصمیمات معمولاً جهت پیشبرد مصلحت ملی و بر اساس تعریف و برداشتی که این افراد از این مفهوم دارند طراحی می‌شوند؛ در نهایت نیز این تصمیمات با مرتبط شدن با مصلحت ملی توجیه می‌شوند. یک نظریه پرداز برجسته بریتانیایی در زمینه روابط بین‌الملل، به نام هاستون - واتسون، می‌گوید، از آنجا که دولتها به جای حکومت‌های ملی، بوجود آورنده سیاست‌های خارجی هستند، عنوان «مصلحت ملی» عنوانی رضایت‌بخش نیست. بنابراین اصطلاحات «مصلحت دولت» و «مصلحت حکومت» به واقعیت نزدیکتر هستند. اما این اصطلاحات بطور گسترده توسط سیاستمداران و آگاهان امور سیاسی مورد استفاده قرار نمی‌گیرند.

برای تعیین آگاهانه و واقع‌بینانه این مطلب که مصالح ملی چگونه توسط حکومت‌های فرضی دنبال می‌شوند، و اینکه چه مصالحی دنبال می‌شوند، باید فرمول بندی مصلحت را با متغیرهای زیادی مرتبط دانست همچون: خصوصیات، شخصیت و ایده‌آلهای تصمیم‌گیرندگان؛ فلسفه‌های مختلف ساختارهای دولتی؛ مسائل فرهنگی و سنن جوامع مختلف؛ موقعیت جغرافیای سیاسی و تواناییهای کشورهای مختلف؛ و در نهایت انواع چالش‌ها و فشارهایی که هر کشور از سوی کشورهای همسایه، قدرتهای بزرگ و سازمانهای بین‌المللی با آنها روبروست.

ایدئولوژیها: راهنماهایی برای تعریف مصلحت ملی یا دلائلی برای زیبا سازی آن؟

دانشجویان رشته روابط بین‌الملل و علوم سیاسی برای مدتی در مورد سؤال بسیار جالبی مناظره می‌کردند: آیا دیدگاههای ایدئولوژیکی اتخاذ شده توسط گروههای حاکم حکومت‌های ملی، تعیین‌کننده تعاریف مصلحت ملی که از سوی این گروهها بدست داده می‌شوند هستند؟ یا برعکس، ساختارهای ایدئولوژیکی راهنماهای عمومی و مطلق برای عمل هستند که برای توجیه و اصلاح اکثر موارد اتخاذ شده توسط گروههای حاکم، انعطاف‌پذیری دارند؟ از سوی دیگر، آیا ایدئولوژی تعیین‌کننده سیاست است یا اینکه تنها پوشش دلچسبی برای توجیه تصمیمات متخذه است؟ برای ملموس نمودن سؤالمان می‌توانیم پرسیم که آیا امروزه ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم به اتخاذ تصمیمات دولتهای چین و شوروی کمک می‌کند یا نه. در مقابل نیز می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا قوانین روشن غربی لیبرال - دمکراسی به ما کمک می‌کند که سیاستهای دول کشورهای

صنعتی غربی همچون ایالات متحده، کانادا، فرانسه، بریتانیای کبیر و سوئد را توضیح دهیم یا نه.

پیش از ورود به بحثی تمام عیار، سودمند خواهد بود اگر یک یا دو تعریف از مفهوم ایدئولوژی داشته باشیم، چرا که جواب ما به سؤال مطرح شده قبلی تا حد زیادی مربوط به این مفهوم است که در سؤال نیز وجود دارد.

ایدئولوژیهای رسمی همچون مارکسیسم - لنینیسم و فاشیسم را می توان نظام های فکری دارای سازگاری درونی و صراحت در جزئیات دانست که معمولاً توسط گروهی از روشنفکران به صورت نوشتاری پشتیبانی می شوند و شامل یک نظر جهانی بارز بوده، و راههایی جهت تجزیه و تحلیل، توضیح، پیش بینی، و ارائه دستورالعمل هائی در رابطه با مسائل سیاسی و اقتصادی در جوامع بدست می دهند. در ممالک غربی شما تمایلات کمتری برای پذیرش دکترین های رسمی که مطابق تعریف یک ایدئولوژی است، مشاهده می کنید و به جای آن، فرد می تواند در مورد سیستم های اعتقادی، نظرات عمومی، اجماع ارزشی و مسائل دیگر صحبت کند و یا این مسئله را پیش بکشد که در اکثر جوامع غربی، نخبگان حاکم، تصمیم به سهیم شدن در مجمره ای از ارزشهای اساسی دارند که هر چند رسمیت چندانی ندارند ولی با ایدئولوژیهای حاکم همسو هستند.

در اینجا بررسی بعضی از اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم و ارزیابی راههایی که از طریق آنها سیاستها و عملکردهای دولتهای کمونیست شوروی و چین از زمان نفوق آنها بر قدرت در سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۴۹ شکل گرفته است، برای ما سودمند خواهد بود.

بعضی از اصول اساسی ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم شامل موارد زیر می باشد:

(۱) زیربنای اقتصادی یک جامعه، تعیین کننده رونمای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی آن جامعه می باشد.

(۲) نزاع طبقاتی (بین بورژوازی و کارگران) بر سر وسایل تولید، مشخصه اصلی سیاست ملی و بین المللی است.

(۳) دولت در جوامع سرمایه داری وسیله ای است در اختیار طبقه بورژوازی جهت حفظ استثمار همیشگی خود از رنجبران (طبقه کارگر)

(۴) پس از یک انقلاب سوسیالیستی، دولت توسط حزب کمونیست (حزب کارگران) و به شیوه دیکتاتوری اداره می شود. وقتی که وسائل تولید توسط طبقات کارگری به کار گرفته شد و طبقه متوسط از بین رفت، دیگر به دولت به عنوان مکانیسمی جهت سرکوب طبقاتی نیازی نیست. بنابراین باید از بین برود.

(۵) طبقات کارگری باید از مرزهای ملی فراتر رفته و تحت نام یک جامعه جهانی بی طبقه و بی دولت متحد شوند.

(۶) جنگ بین نیروهای سوسیالیسم و سرمایه داری اجتناب ناپذیر است.

(۷) تضادهای داخلی بین جوامع سرمایه‌داری و درون آنها بطور اجتناب‌ناپذیری منجر به انقلابهای کارگری و کمونیسم جهانی می‌شود.

آگاهان واقع بین سیاست خارجی چین و شوروی، در مورد بررسی عمل این دو کشور، بر روی مصلحت ملی بیش از ایدئولوژی تکیه می‌ورزند. آنها برای مثال به تعدادی از درگیریهای نادر بین دول کمونیستی [درگیری بین شوروی و یوگسلاوی، ۱۹۴۸؛ شوروی و مجارستان، ۱۹۵۶؛ شوروی و چین، از ۱۹۶۰ تا به حال؛ شوروی و چک و اسلواکی، ۱۹۶۸؛ چین و ویتنام، از ۱۹۷۹ تا به حال] اشاره می‌کنند تا این نظریه را تأیید نمایند که تفاسیر متفاوت از ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم، به ایجاد روابط بدون درگیری منجر نمی‌شود، بلکه تنها روابطی با همبستگی و حمایت متقابل ایجاد خواهد نمود.

واقع‌گرایان معتقدند که با تمرکز بر روی مصالح ملی سنتی که حتی قرن‌ها پیش از انقلاب بلشویکی توسط تزارهای روس نیز دنبال می‌شد بهتر می‌توان عملکرد شوروی را پیش‌بینی نمود. این مصالح عبارت بودند از: آرزوی جدی پذیرفته شدن بعنوان یک قدرت بزرگ؛ تلاشهای متوالی برای توسعه و نگهداری مرزهای امن با این اطمینان که کشورهای اقماری روسیه، مناطق حائلی باشند که توسط حکام دوست روسیه و یا حتی در آینده توسط خود شوروی اداره شوند؛ نیاز به دستیابی به آبهای گرم مدیترانه و دیگر نقاط؛ سازماندهی نیروهای قابل ملاحظه هوایی و دریایی برای انجام پروژه‌های جهانی شوروی؛ آرزوی کنترل یا محدود کردن خرابیهای جنگ و بخصوص جنگ هسته‌ای و جستجوی دائمی برای یافتن متحدینی که با هزینه معقولی پذیرای پایگاههای نظامی شوروی، نیروهای روس، و مستشاران فنی و نظامی و از این قبیل موارد باشند.

در مورد چین نیز به همین ترتیب نظر بر این است که تأثیر ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم بر شکل‌گیری سیاست خارجی بسیار کمتر از ضرورت تمامیت ارضی و امنیت حکومت می‌باشد، بنابراین رو به تیرگی نهادن روابط چین و آمریکا در زمان مائو (از لحاظ سیاسی، اقتصادی و نظامی) نمونه بارزی از رویارویی دو نوع طرز تفکر مصلحتی و ایدئولوژیکی می‌باشد.

با بازگشت به ابر قدرت دنیای غرب، ایالات متحده، می‌توانیم سئوالات مشابهی در خصوص عمل متقابل ایدئولوژی و مصالح بعمل آوریم. البته باید تشخیص دهیم که اصطلاح ایدئولوژی در معنای رسمی آن ممکن است در جوامع کثرت‌گرا و لیبرال غربی به کار نرود چرا که در آنها تعدادی از جهت‌گیریهای ایدئولوژیک متمایل به همزیستی یا رقابت برای پذیرش عمومی هستند. به هر حال، هر شخص می‌تواند ادعا کند که برگزیدگان حاکم آمریکا در ارزشهای اساسی یا هسته‌ای مشخص (Certan Core) (یا سیستمهای اعتقادی) سهیم هستند. این موارد می‌توانند به ترتیب زیر خلاصه شوند:

(۱) آزادی منزلت شخصی و دفاع از حقوق بشر باید هدف والای یک جامعه

پیشرفته باشد.

(۲) عملکرد آزاد و آزادی اقتصادی در فضائی همراه با آزادی سیاسی انگیزه‌هایی را برای پیشرفت سریع و سودمند اقتصادی کشورها ایجاد می‌کند. باید برای آن دسته از افرادی که به دلیل بالا بودن سن یا بیماری قادر به امرار معاش نمی‌باشند شبکه‌ای سالم ایجاد شود.

(۳) تمامی تلاشهایی که منجر به تمرکز قدرت نامحدود بر کلیه فعالیت‌های اجتماعی، در دست‌های یک دولت بزرگ و دیوان سالار می‌شوند باید خنثی شود. کنترل‌ها و ایجاد تناسب در میان شاخه‌های مختلف دولت بهترین بیمه برای جلوگیری از گسترش قدرتهای خودکامه می‌باشد.

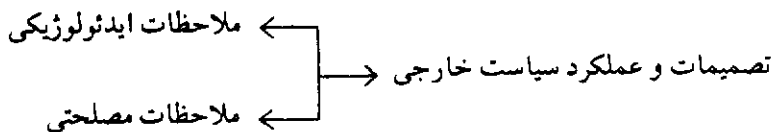
(۴) در امور خارجی، منصفانه است بپذیریم که حکومت‌های استبدادی بخصوص نوع حکومت‌های کمونیست و خودکامه، تجاوزگر بوده در حالیکه حکومت‌های مردم سالار طبیعتاً صلح دوست و تدافعی هستند.

(۵) ایالات متحده به عنوان مرکز اصلی قدرت فرهنگی، نظامی، اقتصادی و سیاسی، رهبری دنیای آزاد را به عهده داشته و مسئولیت بخصوصی در رابطه با فرو نشاندن جنبش‌های توسعه‌طلبانه و تجاوزکارانه بین‌المللی کمونیستی بعهده دارد. این امر با ایجاد آمادگی دفاعی مؤثر برای جلوگیری از قرار گرفتن در موقعیت کهنتر نظامی در صورت مواجهه با تهدیدهای واقعی و خارجی کنونی، بهتر قابل دسترسی می‌باشد.

همانطور که در مورد مسائل شوروی و چین مطرح کردیم، در سیاست خارجی ایالات متحده نیز تناقضهایی بین ارزش و قانون از یک سو و سیاست‌های عملی از سوی دیگر مشاهده می‌شود. دانشجویان واقع‌گرای سیاست خارجی می‌توانند سیاست خارجی آمریکا در قرن بیستم را با اشاره به تأکید آمریکا بر مصلحت ملی و مسائلی همچون علاقه بارز آمریکا به حفظ موازنه قدرت در اروپا به بهترین نحو توضیح دهند. به جرأت می‌توان گفت که ورود همراه با تأخیر آمریکا به هر دو جنگ جهانی و هر دو بار نیز به نفع طرف ضعیف‌تر و با هدف جلوگیری از استیلای نیروی قوی‌تر بر سراسر قاره اروپا، نمایانگر اهمیت دادن به حفظ موازنه قدرت در اروپاست. موارد دیگری از مصلحت عملی می‌توانند شامل نگهداری مناطق نفوذ حیاتی، حفاظت از تجارت از طریق خطوط آزاد دریائی، حمایت از دولتی که از سیاست‌های بازار آزاد و تجارت آزاد پیروی می‌کنند، توجه به اقدامات بازدارنده و محدود نمودن خرابیهای جنگ‌ها بخصوص جنگ‌های هسته‌ای، و در هنگام لزوم حفظ روابط خوب و حتی دوستانه با رژیم‌هایی همچون رژیم‌های کمونیستی یوگسلاوی، چین و رومانی در عین تضاد ایدئولوژیک و یا قدرتهای جناح راست همچون آرژانتین، پیش از سقوط دیکتاتوری نظامی در سال ۱۹۸۳ و شیلی.

این بحث تا به اینجا ممکن است خواننده را به این فکر وادارد که مصلحت‌ها حکمفرما بوده و ایدئولوژیها و نظام‌های ارزشی، تنها دلایلی سنتی (expost Factor) جهت اهداف تبلیغاتی هستند. به هر حال احساس می‌کنیم که این موقعیت ممکن است به

قیمت وضعیت مشروح بالا، نظر مکتب فکری واقع‌گرائی را اغراق‌آمیز جلوه دهد. شاید بهترین موقعیت، پذیرفتن یک رابطه دو طرفه و متقابل بین ایدئولوژی و مصالح باشد که در آن هر یک از این دو بر یکدیگر تأثیر گذاشته و در تنظیم یکدیگر نقش دارند. بطور خلاصه می‌توان این رابطه را به شرح زیر ارائه کرد:



### نظریه‌ای در مورد مصلحت ملی

هانس مورگنتا (۱۹۸۰ - ۱۹۰۴) که یکی از طرفداران معروف نظریه واقع‌گرایی در روابط بین‌المللی بشمار می‌رفت، حامی اصولی این قضیه بود که استراتژی دیپلماتیک باید از طریق مصلحت ملی تحرک پذیرد نه از طریق معیارهای غیر عملی و خطرناک اخلاقی، قانونی و ایدئولوژیکی. مورگنتا مصلحت ملی را با تعقیب قدرت حکومت برابر می‌دانست، جایی که قدرت برای هر آنچه که کنترل یک حکومت بر دیگری را ایجاد می‌کند، وجود دارد. این روابط کنترل قدرت به همان اندازه که با روشهای مشارکتی قابل دسترسی است، با روشهای تحمیلی نیز قابل دستیابی می‌باشد. مورگنتا بخاطر وضع کردن دو مفهوم نادرست و بی‌مسمی، یعنی قدرت و مصلحت که او از آنها به عنوان اهداف و وسایل کنش سیاسی بین‌المللی استفاده می‌کند، مورد انتقاد واقع شده است. منتقدان او که غالباً از مکتب فکری علمی برخاسته‌اند، خواستار تعاریف عملی دقیقتری از این دو مفهوم در زمینه مسائل بین‌المللی هستند. ولی مورگنتا به شدت به عقیده خود پایبند بوده و بر این باور بود که مفاهیم انتزاعی بزرگی همچون قدرت و مصلحت نمی‌توانند و نمی‌بایستی بر حسب مقدار و کمیت، تعریف شوند.

مورگنتا معتقد بود که عملکرد سیاسی، محدود، دقیق و سهل‌المشاهده نمی‌باشد. بنابراین اگر بخواهیم مفاهیم سیاسی، منعکس‌کننده دقیق واقعیت غبار گرفته سیاست باشند، خود این مفاهیم نیز می‌بایستی مبهم و نا دقیق باشند. مورگنتا اظهار می‌دارد که: «مفهوم مصلحت ملی از دو حیث، به اصول کلی قانون اساسی آمریکا همچون رفاه عمومی و مسائل وابسته به آن شباهت دارد. این مفهوم شامل یک معنی ته‌نشست شده می‌باشد که در درون آن نهفته است، اما ورای این حداقل ملزومات، مضمون آن می‌تواند تمام حیطه معانی منطقاً سازگار با آن را در بر گیرد. این مفهوم بوسیله سنتهای سیاسی و زمینه فرهنگی محلی تعیین می‌شود که یک ملت از طریق آنها سیاست خارجی خود را ترسیم می‌نماید.»

معنی ته‌نشست شده و نهفته در مفهوم مصلحت ملی «بقا» (survival) می‌باشد. اما



بقای چه کسی؟ به عقیده مورگنتا کمترین نیاز حکومت‌های ملی حفاظت از هویت فرهنگی، سیاسی و طبیعی خود در برابر تجاوز دیگر حکومتها می‌باشد. اگر خواسته باشیم به زبان تخصصی‌تری بیان کنیم باید بگوئیم که حفاظت از هویت طبیعی به معنی حفاظت از تمامیت ارضی یک حکومت می‌باشد. حفاظت از هویت سیاسی به معنای حفاظت از حکومت‌های موجود اقتصادی - سیاسی همچون حکومت‌های مردم سالار توأم با رقابت، کمونیست، سوسیالیست، اقتدار طلب، و حکومت‌های تک حزبی خودکامه می‌باشد. حفاظت از هویت فرهنگی برابر با حفاظت از هنجارهای قومی، مذهبی، زبان شناسی، و تاریخی یک حکومت ملی می‌باشد. مورگنتا از این اهداف کلی نتیجه‌گیری می‌کند که رهبران یک کشور می‌توانند سیاست‌های مشارکت جویانه و ستیز برانگیزی را همچون جنگ افزارهای رقابت برانگیز، توازن قدرت، کمک خارجی، اتحاد و هم پیمانی‌ها، خرابکاری، و جنگ‌های اقتصادی و تبلیغاتی اتخاذ کنند.

در طی سالها، سؤالات معترضانه‌ای مطرح شده است که بر اغفال کننده بودن مصلحت ملی بعنوان یک مفهوم سیاسی، تأکید دارد. مسائلی در برخی از این سؤالات وجود دارد که هم اکنون روی آنها متمرکز شویم.

۱- ما چگونه می‌توانیم بین مصلحت ملی و مصلحت گروهی، طبقاتی، مصلحت اتخاذ شده از طرف نخبگان و مصلحت الهام گرفته از کشورهای خارجی فرقی قائل شویم؟ سؤال مشابهی که بطور اختصاصی‌تری مطرح می‌شود اینست که مصالح ملی ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی، چین، چکسلواکی، و آلبانی چگونه و توسط چه کسانی و بر چه اساسی تعریف می‌شوند؟ جواب مورگنتا به این سؤال ساده است ولی صریح نیست. او می‌گوید: مصلحت ملی، مصالحه‌ای است از مصالح سیاسی مخالفت برانگیز؛ این مسئله، ایده‌آلی نیست که بطور مطلق و علمی قابل دسترسی باشد بلکه محصولی از جدال سیاسی همیشگی داخلی است. و بالاخره دولت از طریق مؤسسات مختلف خود مسئول تعریف و اجرای سیاست‌هایی در جهت مصلحت ملی می‌باشد.

۲- قلمرو و دامنه مصلحت ملی یک کشور تا چه اندازه می‌تواند باشد؟ پاسخ مورگنتا اینست که مصلحت ملی یک کشور باید متناسب با توانائیهای آن کشور باشد؛ مثلاً برای کشورهایی همچون فرانسه و بریتانیا آرزوی ابر قدرتی در دهه ۸۰- آنهم بخاطر دخالت داشتن در تصمیم‌گیریهای مربوط به کشمکشهای جهان - اشتباه بوده است. سپس او می‌گوید، آرزوی مکتب جهان‌وطنی که به دنبال تبدیل کل دنیا به یک کشور واحد است خارج از توانائیهای یک حکومت تنها، حتی ایالات متحده و شوروی می‌باشد. بنابراین اعمال مشروع قدرت نایستی برابر با کبر قدرتمداری فرض شود.

۳- مصلحت ملی یک کشور باید چگونه با مصالح کشورهای دیگر مرتبط باشد؟ بنظر مورگنتا یک سیاستمدار خوب سیاستمداری است که منطقی باشد و یک سیاستمدار منطقی سیاستمداری است که محتاط باشد. و احتیاط به معنای توانائی ارزیابی نیازها و آرزوهای فرد و در عین حال متوازن نمودن آنها در کنار نیازها و آرزوهای دیگران

می‌باشد: «مصلحت ملی حکومتی که نه تنها به مصالح خود، بلکه به مصالح دیگر کشورها نیز آگاه است، باید با عنوانی همسو با مطلب فوق‌الذکر تعریف شود. در یک دنیای چند ملیتی این امر یکی از ملزومات اخلاق سیاسی محسوب می‌شود و این مسئله در عصر جنگ تمام عیار شرطی برای ادامه بقا نیز به شمار می‌آید». این مشاهدات با فرض مورگنتا در این رابطه که سیستم بین‌المللی نه به طور طبیعی با جنگهای غیر قابل اجتناب هماهنگی دارد و نه آنها را مورد اعتراض قرار می‌دهد، مطابقت دارد. مورگنتا سطوح مختلفی از تهدیدهای جنگی و ستیزهای مستمر را در نظر دارد که می‌توانند توسط سیاست گام به گام و از طریق اعمال دیپلماتیک سیاسی و تطابق و سازگاری محتاطانه با مصالح متضاد به حداقل برسند.

۴- مصلحت ملی چگونه می‌تواند با ملزومات امنیت جهانی یا منطقه‌ای مرتبط باشد؟ مورگنتا، مخالف حکومتی است که به جای پیروی از اصول مصلحت ملی براساس اصول جهانی و مطلق عمل می‌کند. اگر امنیت هر یک از حکومت‌های ملی جهانی برابر با امنیت هر یک از دیگر حکومت‌های ملی نباشد (یکی از شروط اساسی تئوری امنیت جهانی)، آنگاه مخالفتها محدود نمی‌شوند و مناقشات سریعاً افزایش پیدا می‌کنند و نتایج خطرناکی در این عصر اتمی بدنبال خواهد داشت. در نتیجه مورگنتا به رهبرانی که سیاستهای خود را به جای مصلحت ملی براساس امنیت جهانی توجیه می‌کردند مشکوک بود. برای مثال مورگنتا بطور اصولی با مداخله آمریکا در هر نقطه از جهان، تحت عنوان اصولی همچون مردم سالاری یا امنیت جهانی مخالف بود. او به همان اندازه به مداخله شوروی نیز تحت عنوان اصولی همچون کمونیسم جهانی و اتحاد سوسیالیستی معترض بود.

در خصوص ارتباط بین مصالح ملی و مصالح منطقه‌ای، مورگنتا یکبار دیگر در مورد تقدم مصالح ملی بر مصالح منطقه‌ای بحث می‌کند. بنظر او، اتحادهای سودمند مبتنی بر منفعت دو جانبه و امنیت دو طرفه حکومت‌های ملی شرکت کننده در اتحاد، بهتر از زمینه‌های اخلاقی و ایدئولوژیکی، حمایت می‌شوند. یک اتحاد منطقه‌ای که بطور واقعی مصالح حکومت‌های شرکت کننده را (که توسط دولتهایشان ترسیم شده است) برآورده نسازد احتمالاً ادامه پیدا نخواهد کرد یا در دراز مدت مؤثر نخواهد بود.

با مشاهده نظریه مکتب فکری واقع‌گرائی که توسط مورگنتا توضیح داده شده، ما در مقابل یک سؤال اساسی قرار می‌گیریم: در نزاع انگیزش‌های واقع‌گرایانه و کمال‌گرایانه وجدان انسان، فرد چگونه می‌تواند محتاطانه مصالح ملی را دنبال کند؟ پاسخ این سؤال برای گروه واقع‌گرایان اینست که تصمیمات مرتبط با مصلحت ملی باید همیشه براساس منفعت ملی واقعی و قابل اثبات (البته با رعایت محدودیتهای احتیاطی) اتخاذ شود نه براساس معیارهای غیر عملی و انتزاعی اخلاق، قانون و ایدئولوژی. بارزترین نمونه عمل یک دولتمرد براساس مصلحت ملی واقعی و نه براساس اصول اخلاقی، توسط لینکلن به نمایش گذاشته شد. او در ۲۲ آگوست ۱۸۶۲ نوشت:

«من با کسانی که نمی‌توانند اتحاد (union) را حفظ کنند ولی در همان حال می‌توانند بردگی را نگهدارند موافق نیستم. من با کسانی که نمی‌توانند اتحاد را حفظ کنند ولی در همان حال می‌توانند بردگی را از بین ببرند موافق نیستم. هدف بر تو من در این میان حفظ اتحاد است نه از بین بردن یا حفظ بردگی. اگر بتوانم اتحاد را حتی بدون آزاد کردن یک برده حفظ کنم این کار را خواهم کرد؛ و نیز اگر بتوانم این کار را با آزاد کردن تمام آنها انجام دهم باز این کار را خواهم کرد؛ و نیز اگر بتوانم این کار را با آزاد کردن عده‌ای از آنها و رها کردن مابقی به حال خود انجام دهم باز دست به این کار خواهم زد. هر آنچه که در رابطه با بردگی و نژاد سیاه انجام می‌دهم به این خاطر است که فکر می‌کنم به حفظ اتحاد کمک می‌کند؛ و هر آنچه را که از انجام آن امتناع می‌ورزم به این خاطر است که فکر می‌کنم کمک به حفظ اتحاد نمی‌کند. هر زمان که احساس کنم عملکرد من به این هدف لطمه وارد می‌سازد این کار را کمتر انجام خواهم داد و هر زمان که حس کنم، انجام دادن مکرر این عمل به هدف کمک خواهد کرد این کار را بیشتر انجام خواهم داد زمانی که اشتباهات نمایان شوند. سعی در تصحیح آنها خواهم نمود؛ و به محض اینکه نظرات صحیحی پیدا کنم آنها را خواهم پذیرفت. من در اینجا هدفم را بر اساس وظیفه رسمی‌ام بیان کردم؛ و تصمیم ندارم، نظر شخصی‌ام را مبنی بر اینکه آرزو دارم انسانها در همه جا آزاد باشند و بارها نیز آرای بیان کرده‌ام تغییر دهم».

این نوشته تند و بحث‌انگیز در برگیرنده جوهر اصلی جدلی بزرگ بین واقع‌گرائی و کمال‌گرائی می‌باشد. ایده‌آلهای شخصی لینکلن به وضوح مخالف بردگی و موافق آزادی تمامی مردم در همه جا می‌باشد. اما وظیفه رسمی او حفاظت از اتحاد است. زمانی که ایده‌آلهای شخصی او مخالف با اهداف رسمی اوست، او حس می‌کند که ایده‌آلها باید به وظیفه جاودان سازی اتحاد حق تقدم بدهند.

مورگنتا، در سطح جهانی [و نه منطقه‌ای] روابط بین‌الملل، مخالف جولان خطرناک احساس و ترجیح دلایل کسل‌کننده بر انجام راههای سالم می‌باشد. او همچنین مخالف یک مقابله اتمی مخرب آنهم براساس اهدافی سست و واهی همچون «آزاد سازی لهستان از زیر یوغ کمونیستی» و یا «نجات تایوان و شیلی از دست غول امپریالیستی آمریکا» می‌باشد. او پیوسته همزیستی مسالمت‌آمیز را به مقابله با ابر قدرتها که خطر نابود سازی اتمی را دنبال دارد، ترجیح می‌دهد. با اتخاذ چنین موضعی، برای مثال، فرد ممکن است بدون توجه به وضع دیگران تظاهر به بی‌قیدی اخلاقی نماید. اما متأسفانه در دنیای کثرت‌گرا رعایت اصول اخلاقی ممکن است مجوز ادامه بقا بوده و احتیاط ممکن است در رأس هرم اصول اخلاق سیاسی قرار گیرد. وقتی کسی به شما سیلی می‌زند، رفتار اخلاقی این است که طرف دیگر صورتتان را برای خوردن سیلی به سوی او برگردانید. رفتار قانونی اینست که مجازات مناسبی برای مهاجم از طرف دادگاهها تعیین گردد یا اینکه قصاص شود. اما رفتار سیاسی این است که فرد مهاجم را ارزیابی نموده و سپس محتاطانه، پاسخگو باشیم.

رهبران ما زمانی که اصول آنان با خواسته‌های عمومی مغایرت دارد چه باید بکنند؟ بعنوان افراد منفرد، انسانها حق دارند براساس اصول خود زندگی کنند. اما بعنوان

رهبرانی که وظیفه‌شان عمل در جهت مصلحت عمومی می‌باشد، مجاز به اتخاذ تصمیماتی نمی‌باشند که احتمالاً کشور و مردم را به مخاطره می‌اندازد؛ حتی اگر این تصمیمات موافق ایده‌آلهای شخصی آنان باشد. واقع‌گرایان بر این باورند که عالی‌ترین اخلاق جمعی، احتیاط است که به نوبه خود برابر با نیاز به نگهداری از مالکیت اشتراکی می‌باشد. برای مثال مورگنتا می‌گوید که: «هیچ اصل اخلاقی سیاسی نمی‌تواند بدون وجود اصول احتیاط یعنی بدون در نظر گرفتن نتایج سیاسی عمل اخلاقی وجود داشته باشد. یک رهبر ملی ممکن است در صورت لزوم بخاطر اطمینان پیدا کردن از ادامه بقای کشورش مجبور به گفتن دروغ، تقلب، دزدی، و معامله با شیطان شود».

مورگنتا نتیجه می‌گیرد که بحث بین واقع‌گرایان و کمال‌گرایان نه تنها یکی از نشانه‌های بدبینی نسبت به درستی بشر است بلکه یکی از مفاهیم جایگزین اخلاق جمعی نیز می‌باشد:

«نزاع بین کمال‌گرایی و واقع‌گرایی در حکم نزاع بین اصل و اقتضا، و یا رعایت اصول اخلاقی و شرارت نمی‌باشد، اگر چه گروهی از سخنگویان جناح واقع‌گرا معتقدند که چنین است. این جدال در واقع جدالی است بین یک نوع اخلاق سیاسی و نوع دیگری از اخلاق سیاسی. یکی بر اساس اصول اخلاقی استاندارد جهانی که بطور مطلق ترسیم شده‌اند عمل می‌کند، و دیگری از این اصول بر ضد ملزومات اخلاقی عمل سیاسی واقعی استفاده می‌کند».

### از هم گسیختگی مصلحت ملی

بحث مورگنتا در مورد مصلحت ملی علی‌رغم سودمندی و ستیزه‌جویی، نقایصی نیز دارد. او با جداسازی ظریف رفتار اخلاقی و قانونی از رفتار واقع‌گرایانه و محتاطانه سخنی دارد مبنی بر اینکه هر دوی این رفتارها مانعة‌الجمع هستند. ولی هنوز هم افرادی می‌توانند اظهار کنند، آن سیاستهای خارجی که از لحاظ اخلاقی و قانونی از آنها جلوگیری می‌شود ممکن است در دراز مدت بعنوان محتاطانه‌ترین سیاستهای خارجی تلقی شوند. کشورها و دولت‌ها تمایل دارند با نظرات خودخواهانه و فرصت طلبانه به تدریج شهرتهای بد را توسعه دهند؛ شهرتهائی که آنان را در موقعیتهای بعدی استوار می‌سازد. آنچنانکه تجار با هوش آموخته‌اند، برای داشتن یک ارتباط تجاری سالم هیچ چیز مهم‌تر از یک شهرت خوب نیست.

مصلحت ملی آنچنان که توسط مورگنتا تعریف شده است، یک انتزاع و تلخیص بزرگ است. سیاستمداران و دیوان سالاران بر انجام اعمال محتاطانه و واقع‌گرایانه و دوری از اتخاذ تصمیمات اخلاقی و قانونی مصرّ هستند. اما مشکل اصلی آنها در استنتاج سیاستهای خاص از خطوط راهنمای کلی می‌باشد؛ سیاستهایی همچون شکل دهی پیمانها، اعلان جنگ، آراء سازمان ملل، دخالت خارجی پنهان و کمک خارجی می‌توانند توسط زمینه‌های اخلاقی، قانونی، یا واقع‌گرایی توجیه شوند. مقامات رسمی تلاش می‌کنند تا با بکارگیری هر سه زمینه، به توجیه تصمیمات مهم سیاست خارجی

بپردازند. برای مثال مداخله آمریکا در ویتنام در دهه ۶۰، از نظر اخلاقی، چنین توجیه شد که ایالات متحده به یک قرارداد با یک کشور دوست و غیر کمونیست احترام گذاشته است، این عمل از لحاظ قانونی، چنین توجیه شد که این کار در پاسخ به درخواست رسمی دولت ویتنام جنوبی برای کمک نظامی صورت گرفته است. و بالاخره توجیه این امر از لحاظ واقع‌گرایی بر این اساس بود که این کار باعث ایجاد توازن قدرت در هندو چین و محافظت از یک دولت دوست در یک منطقه استراتژیک بر علیه عناصر تجاوزگر و غیر دوست شد.

برای پیچیده‌تر کردن تعریف مصلحت ملی، باید بگوئیم که تصمیم‌گیری در باب سیاست خارجی لزوماً دارای فرایندی صریح و عقلانی نمی‌باشد. سیاست‌ها اغلب از میان مباحثات بزرگ سیاسی و بوروکراتیک داخلی منتج می‌شوند. در حین اینکه تصمیم‌گیرندگان به شکل دادن سیاست‌های خارجی مشغولند، تعداد زیادی از معیارهای مغایر برای کسب تقدم، در ذهن آنها به رقابت می‌پردازند. بیانیه‌های رسمی، برای اهداف تبلیغاتی به انتشار می‌رسند و افکار عمومی این هدف را به تیرگی می‌کشد و تحلیل‌گر را از تشخیص انگیزه‌های واقعی عملکرد حکومت، باز می‌دارد.

با این فرض که مقامات تصمیم‌گیرنده مسئولند تا تصمیماتی اتخاذ نمایند که معرف مصلحت ملی باشد، از شما دعوت می‌کنیم تا پا در کفش سیاست‌گذاران و مجریان سیاست‌ها بگذارید و فشارهای متعددی را که تصمیمات و عملکردهای آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد تجربه نمائید. فرض کنید که در آینده رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر، وزیر امور خارجه، رئیس سازمان اطلاعات، وزیر دفاع، و یا وزیر جنگ یک کشور خواهید شد. از چه معیارهایی برای اتخاذ یا اجرای سیاست‌های جدید و یا تعدیل یا کنار گذاشتن سیاست‌های قدیمی استفاده خواهید کرد؟

### معیارهایی برای تعریف مصلحت ملی

معیارهای فلسفه عملکردهی: بسته به زمان، موقعیت، دورنمای شما از دنیای اطراف، و در موارد خاص اعمال گذشتگان؛ ممکن است یکی از دوروش اصلی عملکرد را انتخاب نمائید.

۱- شما ممکن است با یک روش جسورانه و فراگیر عمل نمائید یا بر حسب مسئولیت خود، به معرفی روشها، سیاستها و نهادها و دست کشیدن از دیگر رویه‌ها بپردازید. این روش در فرهنگ تصمیم‌گیری معمولاً به عنوان روش «اجمالی» (Synoptic) خوانده می‌شود. یک تصمیم‌گیرنده با جهت‌گیری «اجمالی» فرض می‌کند که در مورد یک موضوع مهم، با اطمینان به اینکه نتایج آن قابل پیش‌بینی و کنترل است، اطلاعاتی کافی دارد (یا می‌تواند کسب کند). نمونه‌هایی از تصمیمات متخذه از دیدگاه اجمالی عبارتند از اعلان جنگ، تسلیم شدن به یک اولتیماتوم خارجی، تشکیل یک سیستم امنیت اجتماعی، لغو مالیات، ورود به و یا خروج از یک پیمان دفاعی منطقه‌ای همچون ناتو یا ورشو، ملی

کردن دارائی‌ها و منابع خصوصی، و اصلاحات اراضی.

۲- روش محتاطانه، توأم با کاوش و آزمایش، که روش آزمایش و خطا را دنبال می‌کند. این روش در فرهنگ تصمیم‌گیری به عنوان روش تفصیلی (incremental) معروف است. یک تصمیم‌گیرنده با جهت‌گیری تفصیلی فرض می‌کند که مسائل اقتصادی و سیاسی برای هر دولتمرد یا صاحب منصبی آنچنان پیچیده و سنجش‌ناپذیر است که نمی‌تواند بطور کامل آنها را مورد بررسی قرار داده و با ابتکارات جسورانه و بدون نگرانی از نتایج آن، آنها را دنبال نماید. در عوض طرفداران این روش ترجیح می‌دهند تا یک رشته تصمیمات حاشیه‌ای بگیرند و پیوسته اثرات هر یک از آنها را بر محیط مشاهده کنند و پیوسته دست به اعمال اصلاحی جهت حفظ یک نوع موازنه اجتماعی بزنند. بنابراین این گروه معمولاً به دنبال توسعه دادن قوانین، سیاستها، روش و رویه‌های موجود هستند. نمونه‌هایی از تصمیمات متخذه از سوی یک دیدگاه تفصیلی می‌تواند شامل دامن زدن یا تشنج‌زدائی (اما نه بصورت یک عقب‌نشینی ناگهانی) از یک اغتشاش در حال وقوع، افزایش یا کاهش حاشیه‌ای منافع امنیت اجتماعی، افزایش یا کاهش میزان اشتراکی کردن کشاورزی در یک کشور سوسیالیستی، و بالاخره کاهش یا افزایش برنامه‌های کمک اقتصادی و نظامی به کشورهای خارجی.

معیارهای ایدئولوژیکی: همانطور که قبلاً دیدیم، اغلب دولتها انواع مختلفی از ایدئولوژیهای رسمی و غیر رسمی را بکار می‌بندند. تصمیمات روزمره سیاست‌گذاران باید به نوعی با این دکترین‌ها سازگار باشد. برای مثال اگر ایدئولوژی حاکم کشور شما مارکسیسم - لنینیسم باشد، سیاستهای خارجی شما باید طوری طراحی شود که در قبال دولتهای کمونیست و جنبشهای انقلابی چپ در کشورهای سرمایه‌داری، سیاستی دوستانه اتخاذ کند. اگر ایدئولوژی شما، ایدئولوژی لیبرال - دمکرات است، باید به تشویق سرمایه‌گذاری آزاد، حمایت از دولتها و جنبشهای دمکراتیک، و مخالفت با دولتها و جنبشهای تک‌حزبی و خودکامه پردازید. و بالاخره اگر ایدئولوژی شما، اقتدار طلبی سنت‌گرایانه است شما باید در کنار کشورها یا دولتهائی باشید که حکومت شما را حمایت می‌کنند یا لاقبل با آن مخالفت نمی‌کنند، و با کشورها یا دولتهائی که در قبال شما سیاست غیر دوستانه دارند مخالفت نمائید.

معیارهای اخلاقی و قانونی: عمل بر طبق اصول اخلاقی برابر است با عمل صادقانه و اتخاذ تصمیمات عمومی بر این اساس. بنابراین، رفتار اخلاقی، بخصوص در سیاستهای بین‌المللی، مشتمل است بر: متعهد بودن به پیمانها (عهدنامه‌ها)، رو راست بودن با دوستان، زندگی کردن و به دیگران نیز اجازه زندگی دادن، اجتناب از استعمار دیگران، و پشتیبانی از اصولی که اخلاقاً به آنها پایبند هستید و یا به طور گسترده در فرهنگ شما پذیرفته شده است. عملکرد قانونی به این معنی است که به قوانین حقوق بین‌الملل تا حدی که این قوانین تعریف و پذیرفته شده‌اند، پایبند باشیم. اگر نقیصه یا نقطه ابهام وجود داشته باشد (یعنی حوزه‌هایی که هیچ قانون بین‌المللی در آن وجود ندارد) آنگاه شما براساس

اصل کلی برابری و احتیاط عمل می‌کنید.

در اینجا باید تشخیص دهیم که اگر چه در کل، تشویق تصمیم‌گیرندگان به انجام اعمال خوب و دوری از شرارت کاری ساده به نظر می‌رسد، ولی تشخیص اینکه در شرایط خاص، عمل قانونی یا اخلاقی چه خواهد بود، مشکل بنظر می‌رسد. اجازه دهید دو مثال فرضی را که در برگیرنده چیزی است که ما آنرا «آئین رفتار قایق نجات» می‌نامیم، مورد بررسی قرار دهیم.

پنج مرد از یک کشتی درهم شکسته، بر روی یک قایق نجات، در میان اقیانوس هستند. آنها به آرامی از شدت گرسنگی در حال مرگ هستند و هیچ نشانه‌ای از کمک وجود ندارد. آیا آنها قرعه‌کشی خواهند کرد تا ببینند کدامیک باید کشته شده و غذای دیگران شود تا دیگران به امید اینکه ناگهان کمک از راه برسد زنده بمانند؟ آیا قویترها ضعیفترها را خواهند کشت و خواهند خورد؟ آیا آنها همگی با عشقی برادرانه در کنار هم خواهند مرد؟ از لحاظ اخلاقی چه باید کرد؟ اگر به پنج مسافر این کلک کودکان، زنان، صلح‌دوستان، مبارزان، و افرادی از نژادها، ملیتها، فرهنگها، و جهت‌گیریهای سیاسی و ایدئولوژیک مختلف را به همراه مقادیر زیادی از تفنگها، چاقوها، طنابها، پودرهای سمی، مواد مخدر و سلاحهای اتمی اضافه نمایم، موقعیت بسیار پیچیده‌تر خواهد شد.

وحشت‌مورد دوم کمتر از مورد اول است ولی راه حل آن راحت‌تر نیست، کشور شما مورد تهاجم و اشغال یک قدرت غارتگر و شرور خارجی قرار گرفته است. شما معتقدید که تشکیل یک جنبش مقاومت بر علیه اشغالگران خارجی، از نظر اخلاقی، الزامی می‌باشد. به شما اطلاع می‌رسد، بناست قطاری که برای این زورگویان اسلحه، تجهیزات و آذوقه مورد نیازشان را جهت استمرار سلطه خونین و مخربشان بر هموطنان بیچاره شما، حمل می‌کند، منفجر شود. اما در همین حال به شما اطلاع داده می‌شود که در این قطار تعداد ۴۰۰ اسیر شامل پیرمردان و پیرزنان و کودکان که ممکن است دختر، برادر، همسر، یا پدر خود شما نیز در جمع آنان باشند، وجود دارند. آیا شما دستور به انفجار قطار خواهید داد؟ از نظر اصول اخلاقی چه باید کرد؟

معیارهای فلسفه عملی: بعنوان یک عمل‌گرا، جهت‌گیری شما، ساده و آرام، براساس واقعیت، عاری از احساسات، و حرفه‌ای است. شما به زندگی با نگاهی بی‌تعصب می‌نگرید و ارتباط با مواردی همچون خوب و بد، سازگاری ایدئولوژیک، فلسفه عملکردی، یا دیگر اصول کلی عمل ندارید. به عنوان یک عمل‌گرا شما زندگی را یک رشته مسائل بی‌پایان، نا مربوط و محدود می‌بینید. به نظر شما، حل هر یک از این مسائل همچون حل مسائل مربوط به ساختمان پلها، بیمارستانها، و کارخانه‌های اسلحه‌سازی توسط مهندسان می‌باشد. شعار شما اینست که: «اگر کار می‌کند، خوب است». شما زمانی که مورد حمله قرار می‌گیرید از خود دفاع می‌کنید، اگر فرصتی برای شما وجود داشته باشد از آنها بهره می‌جوئید، و به برقراری دوستی‌های کوتاه مدت و حتی در

صورت سودمند بودن، به برقراری دوستی‌های بلند مدت مبادرت می‌ورزید. برای شما سودمندی به جای احساسات، معیار عمل می‌باشد. بعنوان یک عمل‌گرا، شما برای زندگی انسان ارزش قائل هستید چرا که این کار سودمند است. شما از قوانین و دستورات اخلاقی به شرطی که به شما کمک کنند تا تصورات خارجی خود را توسعه دهید و سیاستهای خود را بکار بندید، اطاعت خواهید کرد. به هنگام لزوم، شما ممکن است برای دفاع از مصالح کشورتان و حل مسائل تشکیلات دولتی که شما نیز به آن وابسته هستید، مجبور به دروغگوئی یا تقلب شوید.

در این مرحله شما باید آماده باشید تا به یک سؤال نه چندان راحت، پاسخ دهید: چگونه می‌توانید بین سیاستی که بخاطر دلایل عمل‌گرایانه و براساس اصول اخلاقی، قانونی و ایدئولوژیک توجیه شده است و سیاستی که بطور خالص با ملاحظات ایدئولوژیک، اخلاقی و قانونی اتخاذ شده است، تفاوتی قائل شوید؟ به نظر ما جواب اینست که این کار غیر ممکن است مگر اینکه تصمیم‌گیرندگان به ما اجازه دهند آنها را در معرض تجزیه و تحلیل روحی - روانی قرار دهیم تا انگیزه‌های واقعی‌شان را آشکار سازند.

معیارهای پیشرفت حرفه‌ای: اعمال شما باید غالباً با توجه به پیشرفت و بقای حرفه‌ای شما یا بطور خلاصه موفقیت شما، برنامه‌ریزی شده و سازگار گردند. اغلب در دیوانسالاریهای بزرگ، ترفند دستیابی به موفقیت، «کجدار و مریز» رفتار کردن است نه مته به خشخاش گذاشتن. غالباً رفتار بروکراتیک برابر با رفتار سازگار، دانسته می‌شود. حتی رؤسای جمهور و نخست وزیران نیز مجبور به تطبیق خود هستند، حال یا تطبیق با فشارهای عمومی یا تطبیق با برگزیدگان قدرتمندی که حمایت این افراد، برای ادامه بقای سیاسی آنها امری ضروری است.

معیارهای حزبی: در اینجا شما بقا و موفقیت دسته‌بندی یا حزب سیاسی خود را برابر با بقا و موفقیت کشورتان می‌دانید. مسئله اینست که، آیا شما از سیاستهای خاصی که فکر می‌کنید برای کشورتان سودمند است و در صورت اجرا باعث خواهد شد تا شما و حزب شما، از بدست آوردن اکثریت در یک انتخابات و دستیابی به قدرت محروم شوید، طرفداری خواهید نمود؟

معیارهای مصلحت دیوان سالارانه: در اینجا شما مصالح تشکیلات خود را (از جمله ارتش، نیروی دریائی، وزارت خارجه، سازمان اطلاعات، هیئت وزراء، و از این قبیل) برابر با مصلحت ملی می‌دانید. منابع مالی محدود و درگیری بین بخشهای امنیت، رفاه، آموزش و اقتصاد بر سر بودجه کم، در همه دولتها وجود دارد. بازتاب طبیعی این درگیری دیوان سالارانه اینست که هر یک از این سازمانها در مورد درخواستهای مالی خود به اغراق می‌پردازند. و تحت نام مصلحت ملی به بحث می‌پردازند.

معیارهای نژادی و قومی: اگر شما از یک گروه نژادی یا قومی اقلیت باشید، ممکن است در مورد اهمیت برنامه‌هایی که به نفع آن گروه است اغراق کنید. به همین منوال اگر



شما از یک گروه نژادی یا قومی اکثریت باشید، ممکن است نیازهای آن گروه را زیاد برآورد کنید و در مورد نیازهای گروههای اقلیت، بی تفاوت و بی عاطفه باشید.

معیارهای طبقاتی: اگر شما از طبقه بالا یا متوسط کشورتان هستید (یا در یک کشور کمونیستی زندگی می کنید و از انجمنهای حزبی، حرفه ای یا بوروکراتیک هستید)، احتمالاً از سیاستهایی طرفداری می کنید که به نفع طبقه ای است که معرف شماست. اگر از طبقات پائین تر (کشاورز و کارگر) در یک کشور دیوان سالار غربی هستید، شما احتمالاً خود را در بین وفاداری به طبقه و سرمنشأ خود و شانس مبدل شدن به یک دیوان سالار مهم در طبقه متوسط بالا، معلق می بینید.

معیارهای وابستگی خارجی: این معیارها معمولاً مربوط به کشورهای کوچک یا متوسط هستند که دولتهای آنها برای ادامه حکومت، خود را در حد بالائی وابسته به یک یا بیش از یک حامی خارجی می بینند. در میان کشورهای متعدد موجود در این گروه، افغانستان، السالوادور، و چاد سه کشوری هستند که بر روی طیف ایدئولوژیک جهان پل زده اند. اگر شما در یکی از این دولتها تصمیم گیرنده ای باشید احتمالاً تشخیص خواهید داد که نیازها، اصول راهنما و دستورات حامیان خارجی در ارزیابی های شما از اینکه چه چیزی به مصلحت کشورتان است، مداخله خواهد داشت. حال با این وجود آیا شما از آگاهی خود نسبت به مسائل استفاده خواهید کرد؛ در حالیکه می دانید این کار باعث برکناری سریع شما از منصب و قدرت می گردد؟

با نگاه به تنوع زیاد در اصول راهنمای متضاد بحث شده در بالا، باید در حمایت از واقعیت مصالح ملی متواضع باشیم. تا به اینجا باید برای ما مشخص شده باشد که تصمیمات متخذه درباره مصلحت ملی کاملاً علمی یا به صورت فرمولهای ریاضی نیستند که برای یک حکومت ملی نتایج خوشبینانه ای به دنبال داشته باشند، برعکس به نظر می رسد که مصلحت ملی محصولی از آرزوها، امیال، انگیزه ها، نیازها و تقاضاهای متضاد می باشد.

شاید بهترین راه برای خلاصه کردن بحثمان در باره مصلحت ملی، سخنان بصیرانه «ریمون آرون» باشد:

«تعدد اهداف اصلی و غائی، ارائه یک تعریف منطقی از مصلحت ملی را غیر ممکن می سازد حتی اگر در خود مصلحت ملی هم، ابهامی که در مصلحت عام در علم اقتصاد وجود دارد، وجود نداشته باشد. توده ها از افراد و گروهها تشکیل می شوند که هر کدام به دنبال اهداف خود، به دنبال افزایش منابع و سهم خود از درآمد ملی یا بالا بردن موقعیت خود در طبقه بندی اجتماعی هستند. مصالح این افراد یا گروهها، آنچنانکه خود آنها در رفتار واقعی خود نشان می دهند، به طور خود به خودی منطبق با یکدیگر نیستند و یک مصلحت کلی را بنا نمی کنند».

## اهداف و مصالح جهانی

اگر این مسئله را قبول کنیم که وظایف دولتها تنها حفاظت از مصالح ملی خودشان

می‌باشد، پس حفاظت از مصالح جهانی وظیفه چه کسی است؟ و آیا چنین مصالحی قابل تشخیص هستند؟ ر. ای. فالک و س. ا. ج. مندلوویتز، مسائل اصلی مبتلابه بشر را طبقه‌بندی کرده و اهداف جهانی را که قادر به کنترل این مسائل هستند را نیز، معرفی نموده‌اند.

#### مسائل جهانی

۱- جنگ

۲- فقر

۳- ستم نژادی و استعماری

۴- فساد و تباهی محیطی

۵- از خود بیگانگی

#### اهداف جهانی

۱- به حداقل رساندن خشونت

۲- به حداکثر رساندن رفاه اقتصادی و اجتماعی

۳- به حداکثر رساندن عدالت سیاسی و اجتماعی

۴- به حداکثر رساندن توازن اکولوژیکی و بوم‌شناختی

۵- به حداکثر رساندن شرکت مردم در مراحل و فرایند قدرت (تصمیم‌گیرهای دولتی)

چه کسی نگران مسائل جهان همچون جنگ، فقر، بیکاری، تبعیض، از خود بیگانگی و فساد محیط خواهد بود؟ جواب ما اینست که، با نظام بین‌المللی امروز، «هیچکس». کنش جهانی باید انتظار توسعه نهادهایی جهانی را بکشد که توسط مقامات متفکری چون لینکلن پایه‌ریزی شده باشد. خلاصه اینکه، ما نمی‌توانیم بر اساس مصالح جهانی سیاستهای مؤثر و مشروعی اتخاذ کنیم مگر اینکه موفق به تشکیل یک دولت جهانی با یک رهبری جهانی شویم که وظیفه مقامات آن، حفظ «وحدت کره زمین» باشد.

در ضمن، نگرانی در باب مصالح جهانی در سطح تشکیلات ملی و بین‌المللی خصوصی، و در بین افراد تاجر و تحصیلکرده خوش نیت که در زمانهای مختلف به آرمانشهری‌ها، اصلاح طلبان و روشنفکران معروف بوده‌اند نیز، دنبال می‌شود. در طول تاریخ، احتیاج، مادر اختراع بوده است. مسائل جهانی همچون جنگ هسته‌ای، عدم توازن اکولوژیکی، تهی‌سازی منابع، آلودگی محیط و رشد جمعیت نیاز به ایجاد نهادهای جدیدی با جهت‌گیرهای جهانی، و نه ملی، دارند.

\* این مقاله به وسیله آقای تورج امیدی ترجمه شده و بعداً ویرایش علمی و ادبی وسیع، جرح و تعدیل و تصحیح شده است و اصل مقاله یکی از فصول کتاب می‌باشد.